

در جهان شعر

آرتور = رمبو

سخنوران نامی امروز

سال ۱۸۸۳، مسافری که از « حبشه » می گذشت، بر روی فرانسوی برخورد که جامه ای شرقی بر تن و ریشی انبوه بر صورت داشت، سوداگر ترش روی و که حوصله ای بود که پنهانی، اسلحه می خرید و می فروخت. مرد مسافر که هموطن او بود، یا بشنیدن نام و یابباری عکسهای که از این سوداگر خشکین دیده بود، او را شناخت، اما همینکه خواست با او از گذشته معجزه آسایش سخن بگوید و از شهرت بزرگی که در شاعری داشت یاد کند، سوداگر جوان فریاد زد که: « همه بینوده بود، عبث بود، مسخره بود! » و مرد مسافر بناچار لب از سخن فرو بست.

این سوداگر اسلحه، این جوان ژولیده ریش ترش روی، « ژان - نیکلا - آرتور رمبو » نام داشت. در آنروز گدا، همه مردم اروپا از او سخن می گفتند، نهضت جدید شعر فرانسه که مکتب « سمبولیسم » نام گرفته بود، او را مظهر و پیشوای خود می دانست، شاعران بزرگ زمان مانند « ورلن » و « مالارمه » او را می ستودند، از شعر او همچون معجزه ای یاد می شد، اما او همه اینها بی اعتنا بود، از همه اینها بیگانه بود، از شعر و شاعری نفرت داشت و از همه چیز و همه کس بیزار بود، حتی از سلامتش، حتی از نیروی جوانی اش! همان ایام در نامه ای که به مادرش نوشت، فریاد زد که: « من همیشه تندرستم، من همیشه در این خاک نفرین شده تندرستم! ».

براستی، میلاد و مرگ « رمبو » به انسانی و مطالعات فرنگی

افسانه ای شباهت داشت و شعر او به معجزه ای مانند بود. در تاریخ ادبیات جهان، چنین « افسانه » و « معجزه » ای را کمتر بیاد داریم و یا هیچ بیاد نداریم. « رمبو » یکی از شکفتنی های نبوغ بشری است: سال ۱۸۵۴ در شهر « شارل ویل » در شمال فرانسه بدنیا آمد. پدرش یکی از افسران سپاه فرانسه بود، خویشی غریب داشت، گاه آرام و گاه سرکش بود، اما از آنجا که لشکری بود و عادت بفرماندهی

J. N. Arthur Rimbaud (۱)



داشت، با همسرش (مادر آرتور) که زنی با اراده و صاحب فهم و دوستدار مذهب بود، چنانکه باید رفتار نمی کرد و بهمین سبب ۶ سال پس از تولد «آرتور» همسرش را ترک گفت و زندگی مجرد سباهیان را برگزید و تربیت «آرتور» و چهار فرزند دیگرش را با مادر آنان وا گذاشت. «آرتور» در سال ۱۸۶۵ با اتفاق برادرش به مدرسه «شارل ویل» سپرده شد و در ظرف یک سال، چهار کلاس را گذراند. در همین مدرسه بود که توجه آموزگاران را به استعداد شگرف خود جلب کرد. انشاهائی که در این ایام نوشت، بعدها در شمار قطعات زیبای ادبیات فرانسه درآمد.

در ۱۸۷۱ یکی از دوستانش ۱ نامه ای نوشت که حاوی عقیده شاعرانه او بود. این عقیده بسبب تازگی و جسارتی که در آن دیده می شد، تأثیری شگرف در شاعران پس از او کرد و مسیر شعر فرانسه را تغییر داد. جمله ای که از همه عبارات آن نامه مهمتر بود، حاوی این مفهوم است که: «باید بینا بود، باید بینا شد». بیانی در قاموس «رمبو» معنای خاصی داشت که توضیح خود او در همان نامه آشکارش ساخت:

«شاعر هنگامی بینامی شود که حواس خود را بطرزی منطقی اما بی حد و حصر مختل کند. او باید طعم همه نوع عشق، همه نوع رنج و همه گونه جنون را بچشد، باید همه مخدرات را در خود بیازماید و عصاره آنها را در خود نگهدارد. او باید شکنجه ای را تحمل کند که در آن، بهمه ایمانش، بهمه نیروی فوق انسانی اش نیاز دارد و آنگاه در میان خلق، بعنوان «بیمار بزرگ»، «تبهکار بزرگ» و «ملهون بزرگ» و نیز بنام «علامه دهر» شناخته شود. زیرا در این صورت، او به «مجهول» می رسد؛ وقتی که روان خود را پرورش داد و در این راه از همه غنی تر شد به «مجهول» می رسد و درست هنگامی به کشف و شهود شاعرانه خود واقف می شود که شعور دریافت آنها را دیوانه وار از دست داده است؛ بگذار تا او در این جهش خود، بدست عوامل ناخوانده و ناشنیده نابود شود زیرا بدنبال وی، کارگران هولناک دیگری خواهند آمد تا کار خود را از همان نقطه ای که او بزانو در آمده است، آغاز کنند!»

در ابتدای همین نامه بود که «رمبو» پس از ستودن شعر یونان قدیم، همه شاعران فرانسه را از قرون وسطی گرفته تا دوران «رمانتیسزم» قافیه ساز نامید و حتی به «راسین» نیز که برجسته ترین مظهر شعر کلاسیک فرانسه بود حمله برد. بسیاری از ناقدان ادبیات فرانسه بر این عقیده اند که هیچ شاعری

در این سن (۱۷ سالگی) ، جاه طلبی و بلند پروازی «رمبو» رانداشته است . در همان سال ۱۸۷۱ بود که شیفته آثار «ورلن» شد و در نامه ای که ذکرش اندکی پیشتر رفت ، چنین نوشت : «بودار ، نخستین شاعر بیناست ، پادشاه شاعران است ، خدای واقعی است ، اما چون زندگیش در چهار دیوار محافل هنری محدود بوده ، قالبهای ابداعی بیانش معدود و ناچیز است زیرا مکاشفه در قعر «مجهول» باعث آفرینش قالبهای تازه میشود (...). اما مکتب تازه ای که «پارناس» نام گرفته ، دوشاعر «بینا» دارد: یکی «آلبر - مرا»^۱ و دیگری «پل ورلن» که شاعری بمعنای حقیقی کلمه است .

پس از آن باب مکاتبه را با «ورلن» گشود و اشعار نوسروده خود را برای او فرستاد . «ورلن» چندان فریفته این اشعار شد که «رمبو» را به پاریس فراخواند و حتی بلیط راه آهنش را نیز خرید و همراه نامه روانه کرد . «رمبو» به پاریس آمد و بدیدار «ورلن» شتافت . از قضا آشنایی این دو شاعر در ایامی اتفاق افتاد که «ورلن» بسا همسرش «ماتیلد» مشاخره داشت و ناخرسندی او از وضع خانواده ، باعث شد که همه اوقاتش را با «رمبو» بسر برد و از فکر همسرش غافل بماند .

هر چه دوستان «ورلن» ، بسبب تندخویی و خشونت اخلاقی «رمبو» ، از او دور ترمی شدند خود دورلن به «رمبو» دل بسته ترمی شد و کار این دل بستگی تا بدانجا کشید که در یکی از جلسات ادبی گروه «ویلن بن زوم»^۲ (ساده دلان آلوده) میان «رمبو» و شاعری که نطمه ای از اشعار بی مزه خود را می خواند ، مشاخره در گرفت و کار بزد و خورد کشید و چون یکی دو تن از حاضران به پشتیبانی از آن شاعر برخاستند ، «ورلن» نیز جانب «رمبو» را نگه داشت و به تبع او از آن انجمن کناره گرفت . روز بروز پیوند علاقه در میان این دو شاعر استوار تر میشد بطوریکه تولد «ژرژ» فرزند «ورلن» نیز نتوانست که مهر همسرش را در دل شاعر فزونی بخشد و از علاقه ای که به «رمبو» داشت بکاهد .

طبیعی بود که چنین محبتی در نظر مردم خالی از شائبه عاشقانه نمی آمد و آمیزش شبانروزی این دو تن از بدگویی و بدگمانی عوام بر کار نمی ماند . این گفتگوها باعث شد که پدر «ماتیلد» (همسر ورلن) دخترش را بطلاق گرفتن از شوهر ترغیب کند و با استناد بر رفتار خشونت آمیز «ورلن» ، از او بقامات قانونی شکایت برد .

در همین هنگام ، انقلاب مشهور کارگری پاریس بنام «کمون» آغاز شد و «رمبو» بصوف انقلابی پیوست و بدنبال او «ورلن» نیز داخل این ماجرا گردید .

(۱) Albert Mérat (۲) Vilains Bonshommes



پس از پایان انقلاب و شکست حکومت کارگری، «رمبو» با تفاق دوست شاعرش به «پرو کسل» رفت و سپس با وی به «لندن» سفر کرد. زمان اقامت این دو دوست در لندن کوتاه بود و تنگدستی هر دو را به بازگشت مجبور ساخت. پس از آنکه به فرانسه برگشتند و مدتی را دور از یکدیگر (ورلن در پاریس و ریمبو در شارل ویل) گذراندند، برای بار دوم عازم «پرو کسل» شدند و در این شهر بود که حادثه‌ای ناگوار روی داد. «رمبو» که از میخوارگی و ولنگاری «ورلن» بستوه آمده و از پافشاری خود در اصلاح خلق و خوی او نتیجه نگرفته بود و نیز طبع تنوع طلبش، از ماندن در یک شهر آزرده شده بود،

آرتور ریمبو
از «فوتن لاتور» برای تابلوی «گوشه‌میز»

تصمیم به بازگشت گرفت و خواست که تنها به پاریس مراجعت کند. اما «ورلن» که سخت دلپسته او بود، با این تصمیم بی‌خالفت برخاست و سرانجام کار را بجائی کشاند که در حالت مستی، «رمبو» را هدف تیر طباچه قرار داد و مجروحش ساخت. «رمبو» پادلی پراز خشم و اندوه به «شارل ویل» زادگاه خویش، برگشت و «ورلن» نیز بزندان افتاد. در «شارل ویل»، درون اطاقی محقر و زیر شیروانی بود که «رمبو» شاهکار خود را بنام «فصلی دردوزخ» نوشت و برای طبع و نشر به پاریس فرستاد.

اما این شاهکار مدتها در بوته فراموشی ماند و شاید همین بی‌اعتنائی و فراموشکاری مردم سبب شد که «رمبو» از شعر و شاعری دست بشوید و در صدد برآید که دست نویس «فصلی دردوزخ» را نیز بسوزاند. اندکی بعد، ره توشه سفر برگرفت و پس از آنکه گردشی در چند شهر اروپائی کرد، عازم افریقا گردید و به آرزوئی که بارها در شعرش جلوه کرده بود، جامه عمل پوشانید. در حبشه، بخرید و فروش نامشروع اسلحه پرداخت و سپس از نزدیکان پادشاه آن کشور شد و برای خرید یک کشتی جنگی فرانسوی که مورد احتیاج قوای حبشه بود، با حکومت فرانسه مذاکره کرد. گویی در وجود شکفت انگیز او

دوروح نهفته بود، یکی آنکه روزگاری شاعر بود و پس از نوزده سالگی ناپدید گردید و دیگری، آنکه حادثه جومی بی پروا بود و عطش آوارگی خود را با اقامت در سرزمین های دور فرومی نشاند. اما هیچگونه قرابتی در میان این دوروح وجود نداشت.

سکوت هولناک «رمبو»، از شعر و زندگی اش عجیب تر بود. هنوز بسیاری از ناقدان ادبیات فرانسه و سخن سنجان جهان هنر، در باره این سکوت، سخن می گویند و می خواهند که علت حقیقی آن را دریابند.

آنچه عقیده غالب محققان است، این فرض است که سکوت ناگهانی و اسرار آمیز «رمبو» تعدی بوده و از خواست شاعر نشأت گرفته است. اینان می گویند که این سکوت، عکس العمل «رمبو» در مقابل شکست معنوی و فلسفی او بوده است. زیرا از یکطرف استعداد او چنان قوت داشته که در طی دو سال، نه تنها به پایه شاعران بزرگ زمانش رسیده بلکه از همه آنان در گذشته است و از طرف دیگر آرزوی او چنان بیگران بوده که می خواسته به مقامی فوق بشری نائل آید و هنگامی که این کوشش را بی ثمر می بیند و احساس ضعف و شکست در خود می کند، عالم او عامد دست از شاعری می شوید و بزنگی حادثه جویانه او آخر عمرش پناه می برد.

بسیاری از شاعران و ادیبان، «رمبو» را فرشته ای نامیده اند که در تبعید بسر می برده و جهان خاکی ما تبعیدگاه بد فرجام او بوده است. او هرگز نتوانسته که خود را بازندگی زمینی سازگار کند و هرگز نتوانسته که از عصبان نهاد خویش رهائی یابد. «رمبو» همیشه خود را در غربت احساس می کرده و می خواسته که بیاری شعر و بر بالهای جادومی شعر، راه نجات خود و نوع بشر را کشف کند. «شعر» برای او بازی با کلمات و یا وسیله سرگرمی نبوده، بلکه سلاحی بشمار می رفته که رهائی بخش آدمی از بند سر نوشت و زندان سنت های عبث است.

«رمبو» در نامه مشهور خود که به آن اشاره کردیم شاعر را «دزد آتش» (یعنی «پرومته») می خواند و معتقد است که کار شاعر همانند کار «پرومته» است که راز «آتش» را از خدایان دزدید و به بشر رسانید و خود به آتش قهر خدایان گرفتار آمد و محکوم شد که بر فراز صخره ای در بند بماند و هر کسی مدام از جگرش بخورد و جگرش از نو بر وی دو این شکنجه همچنان دوام یابد. شاعر نیز باید راز «آزادی» را از طبیعت یا از عوامل نامعلوم و ناشناخته بدزدد و به ممنوعانش برساند تا آنانرا از زندان سر نوشت رهائی بخشد و چون در این راه، خویش را با شکست روبرو دید، سکوت را برگزید، زیرا به «شاعری

کردن» چنانکه دیگران معتقد بودند، علاقه و عقیده نداشت. عصیان «رمبو» در روز کار حادثه جوئی و اسلحه فروشی نیز با او بود و تادم مرگ نیز ترکش نگفت: در سالهای آخر عمر، زخمی در پایش پدید آمد که اگر همان ایام درمان می شد، بهبود می پذیرفت، اما لجاج و خشونت که «رمبو» نسبت به همه کس و همه چیز نشان می داد، شامل حال خودش نیز شد و بعد و قصد، آنقدر در علاج زخمش سهل انگاری کرد که بدل به «قانقاریا» گردید و پس از آنکه شدت درد او را بخاک فرانسه کشانید و در بیمارستان بندر «مارسی» بستری ساخت، سرانجام معالجه بی نمر افتاد و مرگ بسراغش آمد.

ستمی که «رمبو» بر نفس خود روا داشت و منجر به مرگش شد، نشانه خشم و عصیانی بود که تادم واپسین او را رها نکرد و یسکانگی «رمبو» را بسا دنیای موجود و بازندگی مسکین خاکیان آشکار ساخت. او زندگی را در جهانی دیگر (نه جهان نیستی) می جست و «زمین» را «جهنم» می دانست. در یکی از قطعات کتاب «فصلی درد و زخ» می گوید:

«من در جهان واقعی نیستم، بی تردید ماهه بیرون از جهانیم. زندگی حقیقی در اینجا نیست و ما در جهان خود نیستیم.»

گروهی از شاعران مذهبی که از پیروان شیوه «رمبو» اند (مانند پل کلودل^۲ عقیده دارند که وی در آخرین روزهای زندگی خود یعنی هنگامی که در بیمارستان مارسی بستری بود، به آئین مسیح برگشت و صلیب عیسویت را بوسه داد. اما پاره ای دیگر نیز در این سخن شک می کنند. در هر حال، آنچه تردید پذیر نیست، حس طغیان و میل عصیانی است که در شعر و زندگی «رمبو» بیک اندازه آشکار است. اکنون که از زندگی او کم و بیش آگاه شدیم، باشعرا و نیز اندکی آشنا شویم: سخن «رمبو» مانند زندگی اش، عجیب و بیهمتاست. هیچ شباهتی بسخن شاعران دیگر ندارد. از لطف و عشق و رقت در آن انسری نیست اما سرشار از خشم و خروش و خشونت است. از سوز و ضعف خالی است ولی از شور و نیرومندی لبریز است. «جوانی» و «طراوت» شکفت انگیزی در کلمات آن موج می زند و همچون عضلات پهلوانان، قوی و زورمند است. الفاظ آن بتعبیر یکی از سخن سنجان با فروغی «فسفری» می درخشد و نیروی «شباب» از کلامش ساطع است. شعر «رمبو» کاملاً «مردانه» است و از رقت و نازک دلی «زنانه» نشانی ندارد. کلامش «مخیل»^۳ است و «احساس» در آن موج می زند و در پشت خیال و احساس او، اندیشه ای نیرومند روان است

(۱) سال ۱۹۸۱ (۲) Paul Claudel (۳) Imagé

که صبغه فلسفی دارد. «رمبو» را شاعر «حس ۱» می‌شمارند (چنانکه مالارمه ۲) را شاعر «ذهن ۴» و «ورلن» را شاعر «قلب ۴» می‌خوانند) اما عجب اینجاست که تخیل «حسی ۵» و «نفسانی ۶» رمبو، زاده‌هیچگونه آمیزشی بازن نیست و غالب محققان بر این عقیده‌اند که او در تمام زندگی خود نه عاشق زنی شده و نه با زنی در آمیخته است!

قالب بیان او در طی سه سال دوران شاعری اش (از ۱۷ تا ۲۰ سالگی) تحولی شگفت یافته و تغییری عجیب کرده است. در مرحله نخستین، قالب عروضی را برای اشعارش برگزیده و گاهگاه از شاعران مکتب «پارناس» و نیز از برخی شاعران «درمانتیک» تأثیر پذیرفته است:

مثلاً در شعر «آهنگر» او، رد پای «هوگو» و در قطعه «اوفلی ۷» صبغه کار «موسه» دیده می‌شود، اما بزودی شانه از زیر بار همه این تأثیرات تهی می‌کند و با سرودن قطعه معروف «زورق مست» که شاهکار شعر

«سبولیک» اروپا بشمار می‌رود، باوج کمال سخن «عروضی» می‌رسد و پس از آن با آفریدن آثار درخشانی مانند «ایبلو میناسیون ۸» و «فصلی در دوزخ» شعر آزاد را بنیاد می‌نهد. شعر فرانسه پس از رمبو بکلی از گسته هم‌ورنگ و بوی تازه گرفته است.

«پی-برژان-ژوو» ۹ شاعر معروف معاصر فرانسه می‌گوید: «ما با

- (۱) Sensation (۲) Mallarmé
(۳) Intelligence (۴) Poète
du coeur (۵) Sensionnel
(۶) Sensuel (۷) Ophélie
(۸) «رمبو» مفهوم انگلیسی این کلمه
را در نظر داشته که معادل با مفهوم
Enluminures (رنگ آمیزیها -
رنگ‌باره‌ها) در زبان فرانسه است.
(۹) Pierre-Jean Joue



ظهور «رمبو» زبان تازه شعر را در می‌یابیم. تأثیر او در سخن شاعران امروزچندان است که جز «مالارمه» هیچکس را یارای برابری با آن نیست. در تاریخ ادبیات فرانسه، نام او را بعنوان یکی از پیشوایان مکتب «سبولیسم» و نیز یکی از پیشاهنگان طریقه «سور رئالیسم» یاد می‌کنند و «ژاک - ریوی بر ۱» نویسنده و سخن شناس نامی فرانسوی در ضمن مقاله ای که بسال ۱۹۲۰ در باره «رمبو» نگاشته، او را بزرگترین شاعر تاریخ بشری خوانده است.

مجله «سخن» یکبار در آخرین شماره دوره سوم و بار دیگر در دومین شماره دوره چهارم خود، هم بتفصیل و هم باختصار از این شاعر بزرگ یاد کرده و نمونه ای از اشعارش را بنام «حاضر جوابی دلدار ۲» ترجمه نگارنده انتشار داده است. اینک نیز برای آنکه آشنائی خوانندگان با آثار وی بیشتر شود دو نمونه مشهور سخنش را در دنبال این مقاله درج می‌کند.

نادر نادرپور



دختران شپش جو فرنگی

هنگامی که رگبار خونین خارش ها بر سر کودک فرو می بارد .
 واشک او را چون گله سفیدی از رویاهای مبهم روان می کند .
 دوخواهر بزرگ دلربا با انگشتان لطیف و نساخنهای سیمین بکنار
 بستر او می آیند .

کودک را نزد یک پنجره مسی نشانند : پنجره گشوده ای که در آن
 هوای صاف ، توده گلها را می شوید . و انگشتان ظریف و هول انگیز
 و افسونکارشان را در کیسوان سنگین شبنم آلوده او می گردانند .
 او بصدای نفس بیمناک آنان که بوی شیر گلگون و کشدار گیاهان دارد .
 و گاه گاه با بر آمدن نگیری ، با بلب رسیدن بزاقی و یا تمنای بوسه ای
 می گسلد ، گوش فرامی دهد .